

شخصیت‌های سیاسی

طرح مساله

محمود احمدی‌نژاد، سید محمد خاتمی، آیت‌الله خامنه‌ای، مهدی کروبی، میرحسین موسوی و علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی.

اگر شما بخواهید این افراد را به لحاظ الگوی شخصیتی‌شان طبقه‌بندی کنید، این شخصیت‌ها را در چند دسته و طبقه جای خواهید داد؟ در شش دسته‌ی جداگانه چون هر کدام‌شان برای خودشان folder جداگانه‌ای هستند یا نه، به نظرتان می‌شود بین‌شان سباهت‌هایی پیدا کرد که در دو یا سه یا چهار گروه قابل طبقه‌بندی باشند. سوال سختی است؟ مبهم است چون نمی‌دانید منظورم وجوه تشابه و تفاوت از کدام جنبه و جهت است؟ خوب بگذارید ساده‌ترش کنیم، به نظر شما، “شخصیت” آیت‌الله خامنه‌ای به کدام‌یک از پنج شخصیت باقی‌مانده از همه “نزدیک‌تر” است؟

بگذارید روی دو نکته هم تاکید ویژه کنم بلکه پرسش‌های فوق باز هم تدقیق بیشتری پیدا کنند. اول این‌که دارم در مورد “شخصیت سیاسی” افراد صحبت می‌کنیم، لذا در درجه‌ی اول مفهوم روان‌شناختی “شخصیت” مد نظر است، صفت “سیاسی” را بدین دلیل ضمیمه‌اش کردم چون قاعدتا ما به عنوان شهروندان معمولی این جامعه، هیچ رابطه‌ی شخصی و دوستانه و صمیمانه‌ای با شخصیت‌های سیاسی نداشته‌ایم، ما همواره بروز و ظهور “شخصیت” آن‌ها را در حوزه‌ی “سیاست” رصد کرده‌ایم، لذا به یک معنا، ما حداکثر می‌توانیم درباره‌ی شخصیت سیاسی آن‌ها به معنای وجوه روان‌شناختی حضورشان در سیاست گفت‌وگو کنیم نه بیش از آن. اما قاعدتا برای آن‌که بتوانیم طبقه‌بندی دقیق و منطبق با واقع‌ای از “شخصیت‌های سیاسی” صورت دهیم، باید بتوانیم “شخصیت” سیاسی افراد را از “جایگاه” سیاسی‌شان جدا کنیم. درواقع باید بتوانیم میان وجوه روان‌شناختی و

جامعه‌شناختی کنشگرهای مورد بحث‌مان تفکیک قائل شویم. باید بتوانیم عملکردهای ناشی از شخصیت افراد را از سیاست‌های ناشی از جایگاه و نقش‌شان تفکیک کنیم، بله، کاری عملا و واقعا ناممکن است، اما این تفکیک به اصطلاح ضرورت تحلیلی دارد، یعنی در مقام تحلیل ناگزیر از این تفکیک‌ایم. لابد می‌پرسید چگونه می‌توانیم این تفکیک را لاقلا به همان صورت ذهنی و تحلیلی صورت دهیم؟ پیشنهاد شخصی من این است که به یک آزمایش ذهنی دست بزنیم و هر یک از این شش شخصیت را در جایگاه‌های مختلف یکدیگر تصور کنیم، این‌که اگر آن‌ها در جایگاهی متفاوت از جایگاه فعلی‌شان قرار می‌گرفتند چه کنش و عملکردی می‌داشتند، البته تا حد زیادی دشوار است اما ناممکن نیست چون هر کدام از این شش شخصیت سابقه‌ی قرار گرفتن در جایگاه‌های سیاسی مختلف را داشته‌اند و قاعدتا رجوع به آن سابقه به ما کمک می‌کند تا آن وضعیت‌های فرضی تغییر جایگاه فعلی را دقیق‌تر بازسازی کنیم. اما این کار چه فایده‌ای دارد؟ طبیعی است که تغییر ذهنی جایگاه‌ها اگر به دقت و منطبق با شواهد واقعی همراه شود، می‌تواند وجه جامعه‌شناختی قضیه یعنی تاثیر نقش و جایگاه را کمرنگ کند. به خصوص از دیدگاه منی که متغیر جامعه‌شناختی جایگاه و نقش را نسبت به متغیر روان‌شناختی شخصیت، دارای قدرت و تاثیر بیشتری در تبیین واریانس متغیر عملکرد و کنش سیاسی می‌دانم، این تغییر جایگاه‌ها به صورت ذهنی ضروری است چون در غیر این‌صورت خیلی محتمل است که ما تفاوت در عملکرد افراد را به جای آن‌که به تفاوت در جایگاه‌های‌شان منتسب کنیم، ناشی از تفاوت‌های شخصیتی‌شان تلقی کنیم. می‌خواهم بگویم این آزمایش ذهنی برای پاسخ به این سوال کمی بیش از یک پیشنهاد شخصی ضرورت دارد چون به‌هرحال باید به طریقی اثر وجه جامعه‌شناختی قضیه را کمرنگ کرد و راستش عجلتا راه‌حل دیگری برای کمرنگ کردن این اثر جز انجام این آزمایش ذهنی لاقلا به ذهن من یکی که نمی‌رسد، اگر شما راه‌حل بهتری برای تفکیک شرح داده شده دارید که خب فبها. گویا با این نکته‌ی اخیر، باز بحث تا حد زیادی مبهم و بلامصداق شد، اصلا بگذارید بروم سر اصل مطلب، روشن‌تر می‌شود احتمالا.

دسته‌ی اول یا الگوی شخصیتی سیاست‌مدار مدرن

به گمانم “شخصت سیاسی” این شش سیاست‌مدار فعلی در ایران را می‌توان در قالب سه دسته طبقه‌بندی کرد. به نظر من، اولین دسته‌ی شخصیت‌های سیاسی در ایران کسانی هستند که الگوی شخصیتی‌شان به الگوی شخصیتی سیاست‌مدار مدرن نزدیک است. منظورم از الگوی سیاست‌مدار مدرن، خیلی سردستی و ساده بگویم، الگوی ماکیاولیستی سیاست‌مدار است، یعنی کسی که دستیابی و حفظ قدرت و کسب منافع سیاسی مرتبط با آن، هدف اول و آخرش است و هر نوع موضعی در ارتباط مستقیم با این هدف است که تنظیم می‌شود. به نظر من، الگوی شخصیتی این نوع سیاست‌مدار، الگوی شخصیتی به شدت جاه‌طلب است، آن‌هم جاه‌طلب نسبت به قدرت نه لزوماً ثروت یا شهرت، این نوع سیاست‌مدار بر مبنای این وجه غالب شخصیتی، کسی است که تلاش می‌کند مهر خود را بر تحولات سیاسی - اجتماعی بزند. الگوی طرفداری هواداران از این نوع سیاست‌مداران نیز بر مبنای نفع و ضرر مقطعی است که تنظیم می‌شود، لذا ممکن است در یک مقطع زمانی هواداران میلیونی پشت سر خود بسیج کنند و در مقطعی دیگر با اقبالی اندک در حوزه‌ی عمومی مواجه شوند. می‌خواهم بگویم همان قدر که مواضع آن‌ها در عرصه‌ی سیاست بر اساس هدف دستیابی به قدرت ممکن است دست‌خوش تغییر شود، الگوی هواداری از آنان نیز بر مبنای تلقی هواداران از تحقق منافع‌شان دچار نوسان است. اما سومین ویژگی این دسته، ضمیمه شدن برجسب‌های آشکار یا تلویحی فساد مالی به این نوع سیاست‌مداران است بدین معنای که معمولاً غالب سیاست‌مداران مدرن پرونده‌ای بالقوه از فساد مالی را همراه خود حمل می‌کنند که معمولاً رقبای‌شان سعی می‌کنند در مناسب‌ترین فرصت، این پرونده را آشکار کرده و از رویگردانی عمومی نسبت به آن‌ها نهایت استفاده را ببرند. به نظر من، از شش شخصیت بالا، محمود احمدی‌نژاد، مهدی کروبی و هاشمی رفسنجانی هر سه در این دسته قرار می‌گیرند. هر سه‌ی آن‌ها آدم‌هایی به شدت جاه‌طلب برای دستیابی و حفظ قدرت به شمار می‌روند که از پوپولیستی‌ترین شیوه‌ها و شعارها تا روشنفکرانه‌ترین و مترقی‌ترین مطالبات را برای

کسب و باقی ماندن در قدرت طرح کرده‌اند و اساسا ابایی از تغییر بنیادین مواضع‌شان نداشته‌اند. هر سه‌ی آن‌ها دوره‌هایی از اقبال گسترده و افول آن‌را تجربه کرده یا خواهند کرد، نمونه‌ی بارزش هاشمی رفسنجانی است که یک وقتی رئیس‌جمهور مملکت است، یک وقتی به اندازه‌ی رای سی‌امین نماینده‌ی تهران نیز رای ندارد و باز زمانی فرا می‌رسد که نفر اول دور اول انتخابات ریاست‌جمهوری و البته بازنده‌ی بزرگ دور دوم ریاست‌جمهوری است و باز البته نوبت به زمانی می‌رسد که سبزه‌های معترض برای عالیجناب سرخپوش نماز جمعیه‌ی باشکوه برگزار کنند. محمود احمدی‌نژاد البته هنوز افول جدی هواداری از خود را تجربه نکرده است اما فکر می‌کنم پروپا قرص‌ترین هوادارانش نیز شیب تند ریزش طرفداران و خشم عمومی نسبت به او و سیاست‌هایش را که اندک اندک در حال رخ دادن است، حس کرده‌اند. در نهایت این‌که هر سه‌ی آن‌ها با اتهامات آشکار و تلویحی فساد مالی مواجه بوده‌اند. تکلیف هاشمی و کروبی که در این باب روشن است، اما در مورد احمدی‌نژاد هم پرونده‌ی رحیمی تازه از نتایج سحر نفت صدوهفتاد دلاری است و دور نیست زمانی که آتش فتنه‌ی ۸۸ بخوابد و صبح دولت جناب احمدی‌نژاد در این فقره‌ی اخیر هم بدمد.

البته این‌را هم بگویم که به نظرم این سه شخصیت را می‌توان به دو زیر گروه در داخل خود این گروه تقسیم کرد. یکی الگوی چرچیلی سیاست‌مدار مدرن که خب ناگفته پیداست هاشمی رفسنجانی مصداق آن است و دیگری الگوی هیتلری سیاست‌مدار مدرن که احمدی‌نژاد و کروبی مصداق آن هستند. منظورم از الگوی هیتلری، وجوه منفی دیکتاتوری و فلان و بهمان نیست به هیچ‌وجه، بیشتر منظورم اشاره به زیر گروهی از الگوی سیاست‌مدار مدرن است که رو بازی می‌کند، تاب و تحمل آهسته و پیوسته رفتن و بازی‌های زیرکانه‌ی پشت پرده را ندارد، برایش مهم است که مهر خود را به تحولات بزند و برخلاف زیر گروه دیگر، این مهر زدن را حتما باید بکند توی بوق و کرنا و حتی چشم مخالفین و رقبا. این البته بدین معنا نیست که الگوی چرچیلی دست بسته کنار می‌نشیند و عطش خاصی برای تاثیرگذاری بر جریانات سیاسی نشان نمی‌دهد، به نظرم سرسخت‌ترین

مخالفان هاشمی رفسنجانی از قضا کسانی هستند که دست پیدا و پنهان او را در بخش عمده‌ای از تحولات سی ساله‌ی پس از انقلاب می‌بینند گرچه به این راحتی‌ها نمی‌توانند شواهد و مدارک آشکاری برای این تلاش و تاثیرگذاری بر روند وقایع را به دیگران نشان دهند.

دسته‌ی دوم یا آن سر طیف

اما دسته‌ی دوم شخصیت‌های سیاسی در ایران، دسته‌ای است که اعضای آن اتفاقاً چندان به الگوی سیاست‌مدار مدرن نزدیک نیستند. به لحاظ شخصیتی، آن‌چنان جاه‌طلب به شمار نمی‌روند بدین‌معناکه حتی اگر در جایگاه‌های سیاسی قرار گیرند، در مقایسه با دسته‌ی قبل، تمایل چندانی به مهر زدن بر تحولات سیاسی - اجتماعی ندارند، حتی در عرصه‌ی سیاست هم وجوه دیگری از شخصیت‌شان را حفظ می‌کنند که اتفاقاً بالقوه زمینه‌ی انزوای و هوی جهان را به حال خود گذاشتن را درشان فراهم می‌کند. برخلاف گروه قبل، معمولاً حتی سرسخت‌ترین مخالفان‌شان هم معتقدند آن‌ها حتی اگر در قدرتمندترین جایگاه‌ها قرار داشته باشند، از شایعات و اتهامات تلویحی فساد مالی مبرا بوده‌اند و در نهایت آن‌که الگوی هواداری طرفداران‌شان از آن‌ها، برخلاف الگوی هواداری دسته‌ی قبل، از جنس وفاداری ارادت‌مندانه و تعلق خاطر قبلی است نه الگوی نفع و ضرر مقطعی. به نظرم، از میان شش شخصیت پیش‌گفته، آیت‌الله خامنه‌ای و میرحسین موسوی در این دسته قرار می‌گیرند. هر دو کسانی بوده‌اند که زمان تصدی جایگاه‌های مختلف سیاسی، اصراری بر مهر زدن بر تحولات اجتماعی - سیاسی نداشته‌اند. در مورد میرحسین، یعنی نخست‌وزیری که پس از ترک جایگاهش، بدون هیچ نوع سهم‌خواهی و تلاش برای باقی ماندن در عرصه‌ی قدرت، همه چیز را به یک‌باره ول می‌کند می‌رود کنج خانه‌اش می‌نشیند این جاه‌طلب بودن نیازی به شرح و تفصیل ندارد. اما چرا در مورد آیت‌الله خامنه‌ای هم معتقد به وجه شخصیتی مشابهی هستیم؟ دلیل این است که ایشان در طی بیست سال تصدی قدرتمندترین جایگاه سیاسی کشور تقریباً هیچ کجای تحولات سیاسی - اقتصادی - اجتماعی این بیست ساله نقش پررنگی

نداشته‌اند. منظورم این است که اگر تاریخ تحولات سیاسی - اجتماعی از سال ۶۸ تا ۸۸ را بنویسند، رهبری ایران تقریباً در هیچ کجای این تحولات پر فراز و نشیب نقش پررنگ و مستقیمی ایفا نکرده است. مثلاً بنویسند سیاست اقتصادی زمان جنگ را چه کسی به سیاست اقتصادی تعدیل بدل کرد؟ رئیس جمهور وقت جناب هاشمی رفسنجانی، سیاست خارجی انزوای را چه کسی به سیاست خارجی تنش‌زدا و صلح‌طلبانه بدل کرد؟ رئیس جمهور وقت جناب آقای خاتمی، بعد از این وسط مجلس کلی بین گروه‌های سیاسی مختلف دست به دست شده، از قلع و قمع چپ‌ها در مجلس چهارم بگیر تا یک‌دست شدن مجلس ششم با اصلاح‌طلبان و غیره، میان همه‌ی این دعوای آیت‌الله خامنه‌ای هرگز مستقیماً موضع‌گیری نکرد درحالی‌که گویا کافی بود در این بیست سال تنها یک خطبه‌ی مشابه خطبه‌ی ۲۹ خرداد ایراد کند تا صغیر و کبیر معترضان همیشه در صحنه او را اول و آخر نظام سیاسی ایران تلقی کنند و نوک پیکان دعا و حملات‌شان با رقیب را به سوی او نشانه روند و تبعات این مساله تا آخر می‌خواهم بگویم تنها زمانی که آیت‌الله خامنه‌ای در جریان وقایع پس از انتخابات ۸۸ تنها اندکی از اختیاراتش استفاده می‌کند، فریاد دیکتاتوری و قدرت مطلقه و امثالهم گوش فلک را کر می‌کند و این نشان می‌دهد که جایگاه ایشان بالقوه مستعد چه تأثیرگذاری پررنگی بر روند وقایع بوده است و ایشان ظرف بیست سال با کمترین نقش‌آفرینی مستقیم در جریان وقایع پرشمار و متفاوت ظاهر شده است. دلیل دیگرم برای جاه‌طلب و قدرت‌طلب نبودن آیت‌الله خامنه‌ای (در مقایسه با تیپ شخصیتی احمدی‌نژاد و امثالهم البته نه در مقایسه با یک عارف عزلت‌نشین مثلاً) رفتار او در عزل و نصب‌های مدیران و روسای تحت امرش است، شما نگاه کنید در این بیست سال ایشان، اصلاً نکرده یکی از این دو ریاست تحت اختیارش (ریاست سازمان صدا و سیما و ریاست قوه قضاییه) را در اواسط دوره برکنار کند، همین‌طور گذاشته تمام دوره‌ی ممکن‌شان را طی کنند و بعد لابد جهت مادام‌العمر تلقی نشدن جایگاه‌ها تعویض‌شان کرده، شخصیت‌های متفاوتی هم گذاشته، شما آیت‌الله یزدی را مقایسه کنید با آیت‌الله شاهرودی که فکر نکنید برداشته یک آدم‌های کپی همدیگر و گوش به فرمان را گذاشته در سمت‌های تحت اختیارش. بعد از این به حال خود گذاشتن مدیران تحت امر و نظارت دورا

دور بر آنها داشتن را مثلا مقایسه کنید با تیپ شخصیتی احمدی نژاد که چهار سال اول تمام نشده، با رسوایی از رسمیت افتادن کابینه مواجه بود بس که دم به ساعت عزل و نصب صورت داده بود و تاب کوچکترین مخالف خوانی را نیاورده و نمی آورد. در واقع این جاست که آن آزمایش ذهنی بکار می آید، این که یک نفر با تیپ شخصیتی احمدی نژاد را در جایگاه ایشان تصور کنید و ببینید چقدر تفاوت عملکرد می توانست ناشی از تفاوت های شخصیتی این دو الگوی شخصیت شکل بگیرد.

وجه شباهت دیگر این دو شخصیت در حفظ وجوه شخصی و غیرسیاسی زندگی شخصی شان است یا در واقع این که سعی کرده اند وجهی از خود شکوفایی شخصی را علی رغم حضور پرمایه شان در عرصه ی سیاست حفظ کنند که البته هر دو هم این وجه خود شکوفایی شخصی شان در عرصه ی هنر تجلی یافته است، یکی در نقاشی و دیگری در ادبیات. این وجه توجه به هنر از آن رو شخصی و غیرسیاسی است که هیچ یک از این دو شخصیت با این دغدغه های شان نسبت به هنر ژست نمی گیرند. مثل جناب مشایی نیستند که امروز با این بازیگر عکس یادگاری بگیرند و فردا با آن یکی چای و میوه بخورند و بعد هم با آب و تاب رسانه ای این ژست هنرپسندشان را به رخ این و آن بکشند. راستش آن زمان انتخابات که ملت برداشته بودند نقاشی های میرحسین را علم کرده بودند، به من یکی که حس تجاوز به حوزه ی خصوصی این بنده خدا را می دادند آن قدر که آدم می فهمید چقدر این آدم برای دل خودش نقاشی کرده، از روی حس و دغدغه اش و هیچ فکر نکرده که یک روز این ها را بردارند سر دست بلند کنند برای رای جمع کردن و امثالهم. آیت الله خامنه ای هم چندان علاقه ای به رسانه ای کردن آثار و حتی دیدارهای خصوصی اش با هنرمندان و شعرا ندارد، یعنی کسی پیگیر نباشد به این زودی ها نمی فهمد که ادبیات دغدغه ی جدی و شخصی رهبر این مملکت است، بس که گهگاه چه بشود که دری به تخته بخورد و دیدار هنرمندان با رهبر انقلاب دست مایه ی کار رسانه ای قرار گیرد. اصلا نشان به آن نشان که از ایشان انبوهی جملات قصار هست بیشتر بدیهی و بدون هیچ نوع ظرافت هنری درخشان که روی در و دیوار و بیلبورد و کتاب و نشریه

و بولتن و امثالهم چاپ شده، اما بعید می‌دانم بیش از یک درصد جمعیت کشور اطلاع زیادی از اشعار ایشان و آثار شخصی‌اش در حوزه‌ی ادبیات داشته باشد. این وجه خودشکوفایی شخصی که از قضا هر دو شخصیت از دست‌اندازی سیاسی رسانه‌ها به این وجه غیرسیاسی شخصیت‌شان جلوگیری می‌کنند، همان وجهی است که بالقوه زمینه‌ی انزوای طلبی و های و هوی جهان را به حال خود گذاشتن را درشان فراهم می‌کند، حالا در یکی مثل میرحسین این انزوای طلبی بیست‌ساله مجال بروز می‌یابد و محقق می‌شود و در آیت‌الله خامنه‌ای در جایگاه شخص اول یک مملکت تنها باعث می‌شود آن وجه قدرت‌طلبی ناشی از جایگاه واحد زیادی تعدیل شود و آن تاثیرگذاری دورا دور و نه‌چندان پررنگ بر وقایع پر فراز و نشیب بیست ساله را فراهم کند.

در عین حال وجه دیگر شباهت شخصیتی این دو به یکدیگر در مقایسه با الگوی شخصیتی دسته‌ی قبل، خط قرمز داشتن یا به معنای دیگری به اصول و ارزش‌های خاصی “همواره و در هر شرایطی” پایبند بودن است که بعضا شبهه‌ی یک‌دندگی و کله‌شق بودن را در مورد این الگوی شخصیتی پیش می‌آورد. منظوم این است که بر خلاف دسته‌ی قبل که تغییر مواضع‌شان بعضا آن‌چنان بنیادی است که بعید نیست شما را به این فکر بیندازد که این آدم‌ها اصولا به هیچ نوع ارزش و عقیده‌ای وابستگی تام و تمام ندارند و معمولا به عقاید و ارزش‌های مختلف تا جایی پایبندی نشان می‌دهند که به نفع‌شان باشد و بعد زیرکانه و ماهرانه آن‌چنان تفسیرهای روزآمد و نوینی از ارزش‌ها و اصول گذشته‌شان صورت می‌دهند که باعث می‌شود مواضع‌شان صد و هشتاد درجه با مواضع قبلی‌شان متفاوت شود، دسته‌ی اخیر، همواره پایبندی به ارزش‌ها و اصول چندی را حفظ می‌کنند فارغ از این‌که جو زمانه با این ارزش‌ها و اصول همراه باشد یا نباشد. در مورد موسوی، احتمالا “ارزش‌های انقلاب و امام راحل” یک همچین خط قرمزی را برای او تشکیل می‌دهد، حالا هر چقدر هم که هواداران سبز او اعدام‌های سال ۶۷ و موضع امام و مسائل مشابه را به او یادآوری کنند، بعید است او از این خط قرمز همیشگی‌اش کوتاه بیاید و مثلا در قبال “امام راحل” موضع یک‌سره متفاوتی اتخاذ کند. یا اصلا چرا راه دور برویم، مورد نزدیک‌تر

کله شقی و مرغ یک‌پا دارد ایشان، نحوه‌ی ورودشان به عرصه‌ی انتخابات بود بر حسب «احساس وظیفه»، طرفداران خاتمی جمیعا در بهت و حیرت به سر می‌بردند وقتی دیدند موسوی با چه عزم جزمی وارد انتخابات شده و اصولا کوتاه بیا هم نیست و در تقابل بین او و خاتمی، از همان ابتدا و قبل از هرگونه رایزنی هم معلوم بود که این خاتمی است که کنار می‌کشد چون اصولا به نظر موسوی شرکت او در رقابت انتخاباتی بر اساس نظر خاتمی و اصطلاح طلبان صورت نگرفته بود که حالا بر اساس نظر ایشان بخواهد تغییر کند، «احساس وظیفه» چیزی بود که باعث شد موسوی علی‌رغم همه‌ی آن التماس‌های سال ۸۴ اصلاح طلبان به ایشان نه بگوید و درست در بزنگاهی که نیاز خاص و شدیدی به ورودش که نبود به کنار، از قضا پاک همه‌ی برنامه‌ریزی‌ها را هم به هم می‌ریخت، سرخود به صحنه بیاید. هرچقدر که این ورود سرسختانه‌ی موسوی به عرصه‌ی انتخابات و بیرون راندن قلدربانان‌هی رقیبی مثل خاتمی، نشان از شخصیت قدرت طلب موسوی دارد، خطبه‌ی ۲۹ خرداد آیت‌الله خامنه‌ای هم می‌تواند نشانی از شخصیت حرف حرف من است و لاغیر رهبری ایران داشته باشد. حالا چرا عدل یگراست رفتم سراغ خطبه‌ی ۲۹ خرداد؟ عرض می‌کنم.

به گمانم در مورد آیت‌الله خامنه‌ای هم یک همچین اصول و خطوط قرمزی وجود دارد که گرچه دامنه‌اش خیلی گسترده نیست و به همین دلیل اجازه‌ی رخداد طیف وسیعی از تحولات را در طی بیست سال تصدی‌گری‌اش در جایگاه قدرت‌مندترین شخص مملکتی می‌دهد و مدیران تحت امرش علی‌رغم سلايق و حتی عقاید متفاوت همگی تا مدت زیادی اجازه‌ی کار می‌یابند اما این اصول وجود دارد و نادیده گرفتن آن‌ها ممکن است او را به واکنش‌هایی بی‌سابقه وادارد، چنان‌که به نظر من، شخصا، خطبه‌ی ۲۹ خرداد را در چنین فضایی است که می‌توان درک و هضم کرد، عجالتا بحث‌مان آن خطبه‌ی عجیب و بی‌سابقه نیست اما به نظرم همان قدر که موسوی در پایبندی به اصول و ارزش‌های شخصی‌اش ابایی از پرداخت هر نوع هزینه‌ای ندارد و در قبال هیچ هواداری‌ای حاضر به باج دادن از این اصول و خط قرمزها نیست، آیت‌الله خامنه‌ای هم در همین راستا برای حفظ

ارزش‌ها و اصولی که بدان معتقد است، فارغ از چرتکه انداختن‌های سود و هزینه‌ی محبوبیت یا خشم عمومی نسبت به شخص خودش عمل می‌کند. حالا البته هر انسان عاقلی لابد کنجکاو می‌شود بداند آن اصلی که نقض نشد نشد و عدل گذاشت در یک هفته‌ی پس از انتخابات ۸۸ نقض شد چه بود که آیت‌الله خامنه‌ای را به واکنشی واداشت که در طی بیست سال تصدی‌گری‌اش در جایگاه ولی فقیه، کمتر نشانی از آن دیده شده بود. نعوذ بالله کجای قرآن خدا غلط شده بود مگر که ایشان این‌چنین صریح و بی‌محابا برآشفت چنان‌که از هرگونه دوراندیشی در باب این‌که موضع‌گیری صریح ایشان به نفع آقای احمدی‌نژاد ممکن است خشم تمام مخالفان سرسخت حداقل ۱۳ میلیونی احمدی‌نژاد را اگر نگوییم تماما متوجه شخص او کند، لااقل تا اندازه‌ای در این خشم و نفرت سهیم کند، چه چیز او را از محاسبه و دو دو تا چهارتای سود و هزینه‌ی موضع‌گیری‌اش بازداشت؟ به نظرم این‌که آیت‌الله خامنه‌ای حالا از طریق مشاوران معتمدش بود یا هرچیز دیگر، مطمئن شده بود که تقلب احتمالی رخ داده در انتخابات به هیچ‌وجه نمی‌توانسته تغییر دهنده‌ی نتیجه‌ی انتخابات باشد (و عین همین را هم در سخنان ماندگارشان به اطلاع حضار رساندند که خب صد هزار رای، دویست هزار رای، اصلا یک میلیون تقلب، چه ربطی به یازده میلیون اختلاف رای دارد آخر؟ (نقل به مضمون البته) یا به قول خودمان یک چیزی بگویید بگنجد خب:) بنابراین اگر بپذیریم که در نظر ایشان تقلب رخ داده کم‌وبیش مشابه دیگر انتخابات‌ها بود، اصول اخلاقی و وظیفه‌ی مرتب بر آن حکم می‌کند که شما نگذارید یک طرف حرف زور بزند و انتخاباتی را که شما مطمئنید «به واقع» باخته است سر هیچ و پوچ و با یک جور زورآزمایی خیابانی ابطال کند، زیر بار این یکی بروی، کلا دیگر در این مملکت سنگ روی سنگ بند نمی‌شود، یا طرف باید بتواند از مجرای قانون پیش برود و حرف‌اش را اثبات کند و به کرسی بنشاند یا اگر نمی‌تواند و هی روی دست‌های پنهان و چه می‌دانم صحنه‌آرایی نادیده‌ی پشت پرده تمرکز می‌کند، باید به هر قیمتی شده سر جایش نشانده شود. متوجهید؟ «به هر قیمتی که شده»، این‌جا دیگر محاسبه‌ی سود و زیان و چه بر سر وجهه‌ی من به عنوان جایگاه بی‌طرف می‌آید مهم نیست، مهم این است که در این میان کسی نتواند با به خیابان کشاندن طرفدارانش به دیگری زور بگوید، هرکسی باید

در این موقعیت جلوی حرف زور بایستد با هر آن چه که در توان دارد و ایشان ایستاد و از اختیاراتش استفاده کرد و البته قدمی هم کوتاه نیامد، اساسا قصد کوتاه آمدن هم نداشت از همان ابتدا، همان طور که موسوی وقتی وارد انتخابات شد، بعید بود با هیچ نوع وعده و وعیدی در آینده کنار بکشد، او بر حسب وظیفه آمده بود و بر حسب وظیفه هم می ماند یا کنار می کشید نه بر اساس نفع و ضرر شخصی؛ آیت الله خامنه ای هم بر اساس اصول مذهبی - اخلاقی ای که بدان معتقد بود بعد از بیست سال به صحنه آمده بود و تنها همان اصول بود که ممکن بود او را به عقب نشینی وادارند نه مطلقا هیچ چیز دیگری از جنس وجهه و نفع و مصلحت سیاسی و از این قبیل. این است که به نظرم جمله ی کلیدی «تسلیم این صحنه آرایی خطرناک نخواهم شد» برای هر دو طرف ماجرا به یک اندازه مصداق دارد و تنها تفاوت جایگاه هاست که شنیدن این جمله از زبان یک طرف می شود مصداق دیکتاتوری و امثالهم و از زبان طرف دیگر می شود مصداق شیر آهن کوه و فلان و بهمان. البته یکی از دو طرف خطا کرده است قاعدتا، مشاوران یکی از دو طرف سهوا یا عمدا اخبار و اطلاعات غلط داده است، فارغ از آن که این آقای موسوی باشد که قربانی بینش نادرست مشاوران مورد اعتمادش شده است یا به عکس، بحث اصلی ام این است که دعوی پس از انتخابات میان رهبری و سران جنبش سبز (مشخصا آقای موسوی) بیش از آن که دعوایی تهاجمی باشد بر سر تصاحب یا حفظ جایگاه های قدرت، دفاعی است مقدس که هر یک از طرفین دارد از اصول و ارزش هایش صورت می دهد و از قضا به دلیل ماهیت اصول گرایانه و غیرقابل چانه زنی اصول است که هر دو طرف این چنین محکم و استوار و بدون یک قدم عقب نشینی از مواضع شان ایستاده اند. باز به دلیل همین ماهیت است که دعوا این چنین برای هر دو طرف پر هزینه و کم دستاورد است، چون دعوا یک جور دعوای واقعی بر سر سهمی از قدرت نیست که فرضا با مذاکره و چانه زنی و امتیاز گرفتن و امتیاز دادن قابل حل و فصل باشد، یک جور تا آخر خط و با همه ی آن چه در توان دارم پای آن چه بدان معتقدم و درست می پندارم اش ایستادگی می کنم است که دعوا را به این شکل بغرنج و بن بستوار کشانده است، شکلی که باعث می شود با گذشت زمان فقط مرکزکشی ها و مواضع باشد که پررنگ تر و روشن تر می شود نه یک جور زور آزمایی برای چانه زنی های سر

مذاکره و امتیاز گرفتن و امثالهم. خلاصه‌اش این‌که بر خلاف الگوی شخصیتی دسته‌ی قبل که کم‌وبیش “هر چیزی” برای‌شان قابل مذاکره و چانه‌زنی و تفسیر و غیره محسوب می‌شود به ویژه در طی زمان، الگوی شخصیتی دسته‌ی اخیر، خود را پایبند به اصول و ارزش‌هایی هر چند اندک می‌داند که به هیچ‌وجه قابل مذاکره و چانه‌زنی محسوب نمی‌شود.

گذشته از این شباهت‌های شخصیتی بنیادین، هر دوی این شخصیت‌ها، در مورد یکی حتی علی‌رغم دوران طولانی تصدی قدرت‌مندترین جایگاه سیاسی یک کشور، حتی با شبهه‌ی اتهامات فساد مالی از جنس اتهامات ریز و درشت ضمیمه شده به هاشمی رفسنجانی مواجه نبوده‌اند و در نهایت این‌که الگوی هواداری از هر دوی این شخصیت‌ها، از جنس وفاداری ارادت‌مندانه و تعلق خاطر قلبی است نه نفع‌طلبی مقطعی، در باب آیت‌الله خامنه‌ای که این نکته نیاز به شرح و تفصیل زیادی ندارد اما در مورد میرحسین موسوی هم معتقدم نگاهی به حلقه‌ی اول مشاوران و هواداران او چنین تعلق‌خاطری را آشکار خواهد کرد، طیف وسیعی از آدم‌های عمدتاً آکادمیک که اساساً از جنس آدم‌های سیاسی نبوده و نیستند و با این‌حال در جریان انتخابات و حوادث پس از آن، بدون هیچ نوع شک و تردیدی حاضر به پرداخت هزینه‌های گزافی شدند و دم هم نزدند بدون این‌که اصولاً نفع خاصی در این میان مدنظرشان بوده باشد. این الگو را مقایسه کنید با مثلاً الگوی مشاوران کروبی (کرباسچی و عبدی و امثالهم) که هزینه‌های پس از انتخابات پیش‌کش، حتی در همان روزهای آخر پیش از انتخابات هم شایعاتی بود که حتی آن‌ها هم با همان استدلال احتمال پیروزی موسوی در دور اول انتخابات، قانع شده و به کروبی رای نداده‌اند.

دسته‌ی سوم یا میانجی‌گرها

اما دسته‌ی سوم شخصیت‌های سیاسی که به گمانم عجالتاً تنها سید محمد خاتمی را می‌توان در آن جای داد، الگوی شخصیتی‌ای است که گرچه از الگوی شخصیتی سیاست‌مدار مدرن دسته‌ی اول دور است و به این معنا شاید چندان مناسب حوزه‌ی اجرایی سیاست نباشد، اما جهان سیاست مدرن جایگاه‌هایی را برای این الگوی شخصیتی تدارک دیده است که قابل نادیده گرفتن هم نیست. جایگاه‌هایی که ضمانت اجرایی واقعی برای تحقق تصمیمات تصدی‌گر آن جایگاه ندارد و پشتوانه‌ی مواضع و تصمیمات شخص قراگیرنده در جایگاه، از جنس محبوبیت و مشروعیت عمومی است. مثل؟ مثل جایگاه دبیرکلی سازمان ملل. این جایگاه‌ها بنا بر ماهیت‌شان نیازمند الگوهای شخصیتی ذاتاً میانجی‌گرند، الگوهایی که از نظر جاه‌طلب و قدرت‌طلب نبودن از الگوی شخصیتی دسته‌ی اول متمایز می‌شوند اما از جهت تصمیمات به شدت محتاطانه و موضع‌گیری‌های نامشخص که “همواره” سعی می‌کند در نقطه‌ی میانه و تعادل باقی بماند به گونه‌ای که به قول خودمان نه سیخ بسوزد نه کباب، از گروه دوم متمایز می‌شود. اصول و ارزش‌های اخلاقی‌ای که این گروه سرلوحه‌ی عمل قرار می‌دهند آن‌چنان کلی و مورد توافق عمومی است که عملاً ممکن است با هر نوع موضع مشخصی سازگار در آید و دقیقاً به همین دلیل است که اعضای این دسته معمولاً از موضع‌گیری صریح و مشخص جز به اجبار و ضرورت اجتناب می‌کنند تا مبدا آن اصول کلی و نامشخص رنگ مشخص و واقعی طرفداری از یک طرف و بیزاری از طرف دیگر را بگیرد. مخالفین این دسته، این الگوی شخصیتی را بیش از هر چیز به تردید و تذبذب و دودلی و بی‌عملی متعاقب آن متهم می‌کنند اما واقعیت آن است که الگوی شخصیتی این دسته که بر محور میانجی‌گری بنا شده است، کلاً نه مناسب تصمیم‌گیری‌های مشخص سیاسی، بلکه مناسب تعدیل تصمیمات سیاسی دیگران است با استفاده از همان ابزار مشروعیت و محبوبیت عمومی. در دسر بیشتر ندهم دیگر، همان قدری که جایگاه دبیرکلی سازمان ملل از جایگاه‌های سیاسی متداول جهان سیاست متفاوت اما در عین حال برای حوزه‌ی سیاست در

جهان مدرن ضروری است، الگوی شخصیتی میانجی‌گر هم نه شاید مناسب تصدی جایگاه‌های سیاسی معمول اما برای تصدی جایگاه‌های خاصی در جهان سیاست مدرن مناسب و حتی بیش از آن، ضروری هستند.

حالا لابد می‌پرسید همه‌ی این حرف‌ها را زدی که چه؟ گیریم که همه‌ی این دسته‌بندی‌ها هم درست و منطبق با واقع، تهاش که چه؟ به گمانم از کل این بحث دو نتیجه‌ی اصلی می‌شود گرفت:

اول همان تایید این فرضیه که اول این نوشته هم گفتم: «متغیر جامعه‌شناختی جایگاه و نقش نسبت به متغیر روان‌شناختی شخصیت، دارای قدرت و تاثیر بیشتری در تبیین واریانس متغیر عملکرد و کنش سیاسی است» این که گفتم یعنی چه؟ جمله‌اش زیادی مبهم و پیچیده است؟ خب منظورم دقیقا همین است که می‌توان الگوهای شخصیتی مشابهی (مانند آیت‌الله خامنه‌ای و میرحسین موسوی) را در جایگاه‌های کاملا متفاوتی دید و تفاوت عملکرد زیادی را مشاهده کرد که قاعدتا به واسطه‌ی تشابه الگوی شخصیتی، تفاوت عملکرد بیش از هر چیز ناشی از تفاوت «جایگاه» و «نقش» افراد است نه شخصیت یا اصول و ارزش‌هایی که بدان معنقدند. از آن طرف می‌توان الگوهای شخصیتی کاملا متفاوتی را دید (مانند میرحسین موسوی و مهدی کروبی) که به دلیل تشابه جایگاه و نقش، عملکرد نسبتا مشابهی دارند. این نتیجه‌ی اول که به نظر می‌رسد، در تحلیل وقایع و شرایط، بیش از آن که بر روی شخصیت و خصوصیات اخلاقی و ارزش‌ها و عقاید سیاست‌مداران متمرکز شویم باید بر چند و چون «جایگاه»‌ها و «نقش»‌های سیاسی و روابط میان آن‌ها تمرکز کنیم.

اما نتیجه‌ی دوم آن که به نظر می‌رسد برای تصدی جایگاه ولی فقیه در قانون اساسی ایران، از میان این سه دسته الگوی شخصیتی، الگوی شخصیتی آیت‌الله خامنه‌ای مناسب‌ترین گزینه برای تصدی این جایگاه باشد. الگوی شخصیتی سوم مناسب نیست چون اصولا به لحاظ شخصیتی نمی‌تواند آن حد از اقتدار و اطمینانی را اعمال کند که لازمه‌ی تصدی این جایگاه با آن اختیار مهم و حیاتی فرماندهی کل قوا است. تصدی این جایگاه

توسط الگوی شخصیتی دسته‌ی اول یا همان الگوی شخصیتی سیاستمدار مدرن نیز در کمترین زمان ممکن، یک دیکتاتوری مخوف و تمام عیار به بار خواهد آورد، به گمانم تصور ذهنی تصدی جایگاه ولی فقیه با آن اختیار تمام کننده‌ی فرماندهی کل قوای نظامی از سوی الگوی شخصیتی‌ای شبیه محمود احمدی‌نژاد و پیامدهای هولناک و این‌که او از ظرفیت‌های این جایگاه چه استفاده‌ها یا به تعبیر بهتر سوء استفاده‌ها که نمی‌کرد، چندان دشوار نباشد. فقط کمی فکر کنید او از جایگاه ریاست جمهوری‌ای که محمد خاتمی آن‌همه تنگ و دست و پا بسته احساس‌اش می‌کرد که لایحه‌ی افزایش اختیارات ریاست جمهوری را به مجلس برد، چه ظرفیت‌هایی برای دولت «می‌شود و ما می‌توانیم» که کشف و محقق نکرد، حالا تصور کنید کسی پیدا شود که مشابه این کشف و تحقق ظرفیت‌های یک جایگاه سیاسی را در مورد جایگاه ولی فقیه اعمال کند، به قول قدیمی‌ها، خدا به دور.